قسمتی از یك نقد بلند
بایاد فروغ وخاموشی او

تأملاتی پیرامون شعروهنر

رضا براهنی

۱ — از بس این روزها شعر بدخواندم ، خفه شدم . اینان کی‌اندکه باینهمه بیهوده ویاوه می‌گویند ؟ یاوگی از دهن آدم سلب دقت می‌کند . انگار جماعتی تعهدکرده‌اند که سکوت‌کنند وجماعتی دیگر مکلف شده‌اند که یاوه بگویند ومعلوم نیست بالاخره چه‌کسی شمشیر را خواهد کشید ؟ نگاه که می‌کنم ، خیل شعرهای نیم وجبی وشاعران این شعرها استاده‌اند . آیا براستی این همان « مرداب » فرخزاد است که پیش روی ماست ؟ وقتی که می‌گوید :

چه می‌تواند باشد مرداب
چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فساد
افکار سردخانه را جنازه‌های بادکرده رقم می‌زنند

دهه چهل ادبی تمام شد واین دهه پنجاه بدجوری به مرداب می‌ماند . مثل اینکه دراین سکوت معلق ازفضا و زمان ومکان ، آدم باید رسما بلند شود وسرش را بدیوار بکوبد وبگوید : « آقاجان تمام این ارزش‌ها بی‌ارزش است وتمام بی‌ارزشی‌ها ارزش ، پس خواهش می‌کنم ما را برای همیشه مرخص بفرمائید ! » هرچه برروی کاغذ می‌بینم بد است ، هرچه می‌شنوم ، وبنام شعر ، بد است ، انگارکاغذ ، حروف ، حروفچین ، صحاف ، همه وهمه بهرچه نامش ارزش است ، خیانت کرده‌اند . ایکاش بدوران پیش از « گوتنبرگ » برمی‌گشتیم ، چرا که اولا کاغذگران نمی‌شد ، ثانیاً روزنامه‌نویس پیدا نمی‌شد وطبعا روزنامه پیدا نمی‌شد ، ثالثا مردم روزنامه‌خوان پیدا نمی‌شد ، رابعا اینهمه هیاهو برای هیچ پیدا نمی‌شد ، که شعر اله شد وبله شد ، فلانی ، فلان است وبهمانی ، بهمان ، وخامسا اینهمه بی‌ارزشی بجای ارزش پیدا نمی‌شد .

بازهم یاد دوکلمه حرف ازفرخزاد افتادم ، البته فروغ ، یادتان که نمی‌رود ؟ که‌گفت :

نامرد ، درسیاهی
فقدان مردیش را پنهان کرده است
وسوسك ... آه
وقتی که سوسك سخن می‌گوید .

باری فروغ فرخزاد زمانی می‌گفت ، درگذشته شاعر زیاد داشتیم ، ولی شعر خوب کم داشتیم . این‌گفته درمورد دوران معاصر هم صادق است ، با این فرق که شاعر ان خوب ، با همان شعرهای کمشان ، انگار همه دررفته‌اند لابد از وحشت قسط وسفته وچك بلامحل ، عاقبت همه مثل اینکه چون عاقبت یزید شده (بقول اخوان) . یکی باید قسط خانه‌اش را بپردازد ، آن‌دیگری ماهیانه مدرسه بچه‌اش را ، آن سومی سفته‌های ماشینش را . گویا شاعران محترم مصاحبت رباخوار ومعاملات ملکی وچانه‌زدن با دلال ارز را بمصاحبت با شاعران محترم دیگر ترجیح می‌دهند . وخوب ، بیله دیگ ، بیله چغندر . واین طبیعی است : از نقب‌های برزخ است که همه عبور می‌کنیم ، واین تصاویر وصداها وضجه‌ها وناله‌ها که خواب وبیدارمان را تسخیرکرده‌اند ، همه ، وهمه ، ازماست‌که برماست :

ایمان بیاوریم
ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد
ایمان بیاوریم به‌ویرانه‌های باغهای تخیل
. . . . . .
. . . . . .

نگاه‌کن که چه برفی میبارد .

— نه ! نمیشود ، بجان آقا ، بسرمبارك قسم که نمیشود ، نمیشود ایمان آورد . بی‌غیرتی است آقا ، بی‌غیرتی که انسان به‌آغاز فصل سرد ایمان بیآورد . — هرقدر هم که شما نخواهید ، یك نفر ، همین چندسال پیش ، اینها را گفته ، رفته است . می‌خواهید ایمان بیآورید ، می‌خواهید ایمان نیاورید . می‌گویند بی‌غیرتی است که آدم ایمان بیآورد . من باشما صددرصد موافق هستم . موافق نبودم ، قلم را می‌شکستم واین وجیزه را نمی‌نوشتم . گرنگهدار من آنست‌که من می‌دانم — شیشه را دربغل سنگ نگه می‌دارد .

۲ — انگار مثل آن معرکه‌گیران چیره‌دست بازارچه‌ها وچارسوق‌های کهن باید دست درهم کوفت وعصا چرخاند ومار رقصاند وجفر و جادو جنبل کرد و حنجره دراند تا در دهه حاضر هم چهار پنج نفر مثل دهه‌گذشته قدم جلوبگذارند واین چراغ‌آخررا روشن‌کنند . نیماگفته بود : «کاری‌که من می‌کنم ، مثال شهادت است» . بایدباین‌چهارپنج نفرهم‌گفت، کاری‌که شما دراین دهه می‌توانید بکنید عین شهادت است . چهارتا شعرخوب بگوئید ، پنج

تا قصه خوب بنویسید ، ده تا نمایش خوب مرقوم بفرمائید ، چهارتا نقد در راه خدا رقم بزنید ، پس شما قدم جلو بگذارید ، چهارپنج نفربیشترلازم نیست ، این دهه را هم لااقل بپای دهه قبل پرسانید ، آبروی قلم نسل خود را حفظ کنید !

چون بدیدندش که او خفته دراز — بهردزدی عصا کردند ساز
ساحران قصد عصا کردند زود — کز پیش باید شدن وانگه ربود
اندکی چون بیشتر کردند ساز — اندر آمد آن عصا در اهتزاز

۳ ــ وبراستی که دهه درخشانی بود این دهه گذشته ! می‌گوئید نه ! می‌شمارم :

الف : قلم جلال بود وتقریبا آنچه براستی بنام جلال بود ، همه مال دهه چهل بود .

ب : قلم چوبك بود . قلم چوبك درآن دهه انگار قلم جوانی پرشور بود . تقریبا بهترین کتابهایش مربوط بهمان دهه بود .

ج : بهترین شعرهای شاملو ، اخوان ونادرپور ، وتمام شعرهای خوب فروغ فرخزاد همه متعلق بدهه سابق بود .

د : زبان نقد شعر ونثر ایران کلا در دهه سابق بوجود آمد .

ه : نمایشنامه کلا مربوط به دهه سابق بود ، («لال‌بازی » « ساعدی » درست دراول‌دهه‌گذشته درتلویزیون نشان داده شد . « گاو » هم همانطور . بتدریج تمام نیروهای نمایشی درنیمه اول دهه گذشته جمع شد . وحالا ؟ حتی تصورش‌را هم نمی‌توان‌کردکه «چوب‌بدست‌های وزریل » را بهمان طریقی‌که نویسنده‌اش تصورکرده بروی صحنه آورند . علتش روشن است . دولت باید بدنمایش کمك می‌کرد ، چون نمایشنامه‌نویس آسمان جل وکارگردان آسمان جل‌تر وبازیگران آسمان جل‌تر ، نمی‌توانستند توی خیابان نمایش را نشان دهند . صحنه لازم بود . تامین زندگی ضرورت داشت . دولت باید فقط به این فکر می‌بود و بس . امروز بقول یك روزنامه نویس ، « مراد برقی » ، مبتذل‌ترین تئاتر ممکن دردنیا ، شش میلیون نفر خواهان دارد . روزی که می‌خواهند « مراد برقی » را نشان بدهند ، یك‌ساعت قبلش تمام خیابانها بند می‌آید ، پلیس ، چراغ ، خلاف ، ایست خبردار ، چون می‌خواهند مرادبرقی شما را نشان بدهند . مرادبرقی ، جانمی مرادبرقی ، مالمی مراد برقی ، روحی مرادبرقی ! وبعد می‌گویند ، آقاجون شش میلیون نفر طرفدار دارد ، شما هم چیزی درباره‌اش بنویسید . وخوب . ماهم داریم می‌نویسیم . مبتذل‌تر از اینش دیگر پیدا نمی‌شد . پس مردم چی‌آقا ؟ شما مگر طرفدار مردم جای دیگر هستید ؟ نه‌آقا ماهم طرفدار همین مردم هستیم . منتها فکر می‌کنیم که ذوق این مردم سلامتش را از دست داده . قبلا که تئاتر درست و حسابی نداشت . حالا تصور می‌کند چیزی‌که بنام مرادبرقی می‌بینند ، همان تئاتراست و چون‌مشغول کننده‌است ، میگویند وظیفه تلویزیون این‌است که‌مردم را راضی کند . اول درمردم کنجکاوی برای تفکر درباره رضایتش ایجاد کنید ، آنوقت سعی کنید راضیشان بکنید ، خواهید دیدکه این مراد برقی شما نیست که بتوانید رضایت نامه ازین مردم بگیرید . نگاه‌کنیدآقا چقدرسینمای‌فارست پیشرفت‌کرده ، «کیمیائی»، «کیمیاوی»، «مهرجوئی»، وفلان وبهمان داریم . ولی یادتان نرودکه بخش اعظم این سینما هنوزتئاتراست ! همان‌تئاتربیش از مرادبرقی . سازنده « رگبار » دراصل یك نمایشنامه‌نویس است . «گاو» مهرجوئی باین دلیل زائیدکه پیش‌از پیدایش مرادبرقی‌ها ، « گوهرمراد» پشتش بود . سینما هنری دیگراست . این درست . ولی دراصل سینما هم نمایش است ، منتها یك فرق اساسی هست . تئاتر واقعیت دارد . تصویر جانشین‌آدم نشده . یعنی موقعی‌که نمایشنامه‌دارد اجرا می‌شود می‌توان بلند شد رفت روی صحنه ودست زد به‌آدم‌ها ودیدکه این آدم‌ها پوست وگوشت واستخوان هستند وتصویر نیستند . تئاتر با این تصور بوجود می‌آید ، حتی اگر از تلویزیون نشان داده‌شود . واتفاقا هرچه درتلویزیون باسم نمایش‌نشان داده می‌شود ، میعادگاهی ازتئاتر و سینماست . اما ، اما ، اما ، تئاترهنری است مستقل وانسانی ، بدلیل اینکه انسانیتش بیشتر است ، عینیت انسانیش بیشتر است ، بعلاوه تئاتر را می‌توان پرازشعر ، موسیقی ، یعنی زبان وآواز وترانه وآدم ازهرنوعش کرد . وکدام‌هنر است که ازین امتیازها برخوردار باشد ؟ هیچکدام . وحالا درشرایط حاضر کدام نمایش است‌که ازین امتیازها برخوردار باشد ؟ هیچکدام . همه‌کارگردانان مترجم کارگردانان دیگرهستند.

هنوز کسی بنام کارگردان ایرانی نداریم . تئاترما درپست‌ترین قشرهای ازخود تفکر تئاتری نداریم ، داشته باشیم . « ساعدی » کجاست ؟ « رادی » کجاست ؟ حتی « فرسی » کجاست ؟ حتی فرسی در مقابل این مقلدان اصیل است . « بیضائی » چرا دیگر کار جدی تئاتر نمی‌کند ؟ واین آخر یعنی چه ؟ که دراین مملکت یك‌گروه آزاد تئاتری وجود نداشته باشد ؟ تلویزیون نباید تئاتر را ببلعد .

و : در دهه قبل فکر درهوا بود . اساس ترجمه‌کارهای ملتزم دردهه گذشته ریخته شد . « سارتر » و « سهزر » و « فانون » و « برشت » . اینان نزدیکترین رفیقان نویسندگان ایران هستند . این رفاقت ازترجمه‌ها سرکشید وبه‌تفسیرها وحتی به‌جدل‌های فکری بدل شد وبرای خود ، اکنون، میراثی نو از التزام ادبی است .

استقبال از « سارتر » و « سهزر » و « فانون » و « برشت » باین دلیل نبودکه آنها ازمردم درشکل خاصی حرف می‌زدند . اتفاقا درمقایسه با اشخاصی که آثارشان ، بصورتی افراطی ازدگرگونی شکلی حاکی‌است ، آثار سه‌تن اول ، چندان هم حادثشکلی ندارد . !البته ازاین سه تن هم « فانون » فقط فیلسوف ومقاله‌نویس است ونه‌آفریننده هنری ، وبدین‌ترتیب ربطی بشکل ودگرگونی شکلی ندارد . و « برشت » ، بتبع تغییرزیربنای اجتماعی ، پس‌از دوهزار وچهارصدسال ، توانست بنیاد ارسطوئی نمایشنامه را بکلی متزلزل کند و نمایش حماسی انتقادی را بوجود آورد . شعور اجتماعی وشعور ازهرنوعش پرزرگترین شاخص کار «برشت » است . و « سارتر » ، باین دلیل برای ایرانی جاذبه داشت‌که ژستش ، و تاکتیك ژستش می‌توانست مفید باشد . یاری فکردرهوا بود . وانگار تمام عقربه‌ها بسوی التزام می‌چرخید . مثلا التزام ، اساس طرز تفکر دکتر « آریان‌پور » ، در برداشت او از جامعه‌شناسی بود . «زمینه جامعه‌شناسی» ، بزرگترین ودقیق‌ترین کتابی است که‌درجامعه ما نوشته شده . وهمین فکر التزام است‌که سبب‌شده این کتاب درهمان دهه قبل پنج‌بار چاپ شود .

نویسنده ، عطش مخاطبش را باید فروبنشاند ودراوعطش‌هائی ازنوع جدید ، فکری ، عاطفی وعملی بوجود آورد . این عطش هرگز تنها در شکل نمی‌تواند باشد ، چرا که شکل ، ادامه‌ای است ازمحتوا ، تابعی‌است از محتوا . مثلا اگر زبان « آریان‌پور » تحسین‌آمیز ست ، بدلیل این‌است‌که دانش خیلی‌پیر است ، نه‌استمرار درشفافیتش را ازدست می‌دهد، ونه‌متلفش دچار لنگی می‌شود .

یاری دهه گذشته ، معرف فکر تازه دراغلب زمینه‌ها بود . چرا تیراژ کتاب تکان خورد ؟ بدلیل اینکه نویسنده متفکر ازیك‌طرف عطش فکری را فرومی‌نشاند وازطرف دیگر ، عطش‌های دیگر ایجاد می‌کند . اینهمه‌ترجمه ونویسنده را چه‌کسانی خریده‌اند ؟ بودجه دانشگاهها برای خریدکتاب بسیار ناچیز است . مدارس مملکت اصلا کتاب نمی‌خرند . مدارس عالی مردم را می‌چاپند ، بدون اینکه کتابخانه خوبی داشته باشند . کتابها را مردم خریده‌اند و ازمیان مردم ، دانشجویان . همین دانشجو است که جیب ناشر را پرکرده . والبته گروه عظیمی ازکارمندان ادارات هم هستند ، اینان وضعشان بهتراست. ولی فکر دهه دانشجو است که اثر می‌گذارد . . . . . ، چه کسی . اینهمه ترجمه درباره روس وآلمان وآمریکا وآفریقا وآسیا را خوانده ؟ دانشجو . چه کسی در تمام جلسات سخنرانی بوده و یادداشت‌کرده ؟ دانشجو . او کارگر تفکر است و از همین هاست که باید بخواهیم دراین دهه آن چهار پنج نفر دهه گذشته را بما تحویل بدهند . چرا که آن چهارپنج تن دهه‌گذشته ، درانتزاع وتجرد زندگی نمی‌کردند . در عمل تفکر ، بصورتی عینی غرق بودند . می‌دیدند ومی‌نوشتند ونشان می‌دادند . آن جنگ‌های پی‌درپی وجملگی ناکام دهه‌گذشته براست ازآثاراینان ، وهمه مطبوعات ادبی ونیمه ادبی دهه‌گذشته را ، مستقیم وغیرمستقیم ، نویسندگان و شاعرانی چرخانده‌اند که تعدادشان ازانگشتان دودست تجاوز نمی‌کند .

ازهمین تفکر نسنگاههای دولتی هم سود برده‌اند . زبان رادیو و تلویزیون امروز ، دیگر آن زبان ده دوازده‌سال پیش نیست . اصطلاحات قصه وشعر ونقد دهه پیش ، وساختمان نقدهنری و نقداجتماعی دهه گذشته زبان رادیو و تلویزیون را دگرگون کرده . زبان رادیو و تلویزیون ، زبان ادب معاصر است ، منتها در سطحی بسیار قشری ، و در کیفیتی بسیار آبکی . نقدهائی که گهگاه از رادیو وازتلویزیون می‌شنویم ، روایتی که

از حوادث زندگی نویسندگان غربی داده می‌شود ، حتی تفسیرهائی کـه از مسائل روز می‌شود ، ساختمان خاصی داردکه ازهرلحاظ یادآور زبان نقد و انتقاد ادبی ملتزم دهه پیش است . زبان ادب معاصر حتی برزبان منبر هم اثر کرده . می‌دانید ، فکر ، نقب می‌زند ونقیب قافله ، جهان‌بینی دهـه گذشته است .

ز : یك مساله دیگرهم که دردهه گذشته مطرح بود ، طرح جهان در زبان فارسی بود . روابط ما با دنیا چیست ؟ ما کجا هستیم و دنیا کجاست ؟ نویسنده جامعه درچه اوضاع وشرایطی زندگی می‌کند ؟ هدف این جـامعه چیست ؟ هدف نویسنده چیست ؟ روابط جامعه ونویسنده برچه‌اساسی است ؟ کجارا می‌کوبدوکجارا می‌نوازد؟ جهان به‌کجامی‌رود؟ من‌فکرمی‌کنم‌مابایددراین دهه هم حق داشته باشیم‌که قاضی جهان‌بشویم . دلیل‌این‌کارروشن‌است. سرنوشت نویسنده‌ای که من باشم از سرنوشت نویسنده‌ای که خارج ازین مرزهاست ، جدا نیست . نه تنها ازین نظر باید به عرب و ترك و هندو وچینی توجه‌کرد ، بلکه باید به خود غرب هم پرداخت ، یعنی هم به غربی که غربی است‌وهم‌به‌آن شرقی که درغرب است .

ح : ولی من خواستم ازشعر فرخزاد حرف بزنم وببینید ازکجاها سردرآوردم . تا برسم بشعر فرخزاد ، این یك نکته‌را هم بگویم که التزام در دهه گذشته بدل شد به یك نوع ساخت ادبی در ساخت موقعیت اجتماعی.

ط ــ و حالا « فروغ فرخزاد » . می‌گویند «فرخزاد» به افسانه پیوسته است . چقدر این حرف مسخره است ! هیچکس بهافسانه نمی‌پیوندد . افسانه را کسانی بوجود می‌آورند که راه وچاه حقیقت را بلد نیستند . انسان امروز بهمان اندازه انسان ابتدائی اسطوره‌ساز است . در زمان حیاتش ، « فروغ » ، پیچیده درهاله‌های رنگین شایعه بود . وچون در آن موقع ، شایعات حقایق را پوشانده بود ، پس‌از مرگش ، قهرمان‌پرستان ، آنهائی که درخواب با نوابغ عشق می‌ورزند ، و رویابینان نیمروز ، گفتند بافسانه‌ها پیوست . ولی کدام افسانه ؟ افسانه هم آن روی سکه شایعه است . وقتی شایعه سکه رایج بود ، افسانه نیزآن روی سکه است . ورایج هم هست . ولی‌باید گفت اگر درزمان زندگی یك شاعر خوب ، شاعری که کنجکاوی ما را نسبت به‌خودش جلب می‌کند ، افسانه‌ای وجود داشته باشد ــ چرا که او مـا را بسوی آینده شعرهایش رهنمون می‌شود وخیال ما را بسوی زمان آینده‌تحریك می‌کند ــ دیگر پس‌ازمرگ ، افسانه‌ای درکار نیست . افسانه سرآمد وشاعر به‌حقیقت پیوست ، حقیقت شعرهائی که پیش روی ماست .

ونیز این یك حقیقت است‌که ما بطورکلی نه‌فقط از زندگی خصوصی شاعران کهن خود ، بلکه حتی اززندگی خصوصی شاعران معاصر هم بیخبر هستیم . جامعه ما را آنچنان محافظه‌کارکرده که بندرت حوادث زندگـی خصوصی خودرا باطلاع مردم می‌رسانیم‌ویا حتی‌زندگی خصوصی خـودرا پیش خود مرور می‌کنیم ویا می‌نویسیم و نگه می‌داریم تا اگرنام‌مـان روزگار ما ، تستکم مردمان آینده ، بدانندکه درچه‌وضعی زیسته‌ایم ، یعنی ضبط عقاید ، حتی درکنه ضمیر ما رسوخ کرده ، انگاربخشی ازجبلت و ذات ما را تشکیل داده است . گفته‌ها ونوشته‌های کسانی‌که با «فروغ‌فرخزاد» سروکار داشته‌اند ، آنقدر ناچیز ، کم ، بی‌منطق ، وحتی بی‌رنگ و روی وبی‌جلوه است که هرگز نمی‌توان یك یا چند نتیجه دقیق از انبوه متراکـم و دائما درتراکم بیشتر این یادداشت‌ها گرفت و شعر «فروغ» را برحقیقت یك زندگی درحال رشد متکی کرد وبعد به‌بررسی آن پرداخت . بهمین‌دلیل نقد من از شعر « غ فرخزاد » پیوسته متکی برشعر اوبوده است ومتکی برکلیاتی از موقعیت طبقاتی او . جـز چندنامه ، جز چند مدعی عاشق ، جزچندگزینده برسر قبر « فروغ » ، وپس‌از مرگش جز رجاله‌بازی واستفاده از نام « فروغ » ، چیزدیگری ازآن شایعات وافسانه‌ها دردست ما باقـی نمی‌ماند . پس بهتراست به‌یك حقیقت توجه کنیم وآن حقیقت شعر فرخزاد است .

درمورد تولدی دیگر ، که بدون تردید بهترین بهترین‌کتاب شعـر «فرخزاد» است درگذشته حرف زده‌ام و حالاکتاب « ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد » پیش‌روی‌ماست . تمام شعرها پیش‌ازین درمجلات آمده وگهگاه بررسی‌هائی هم ازین شعرهاشده ، وطبق معمول بدست‌کسانی‌که جزنقدآبکی چیزی نتوانند نوشت . می‌کوشیم مروری دقیق درشعر « فروغ فرخزاد » بکنیم وآن چیزهائی را که پیش ازین نگفته‌ایم ، بگوئیم .

الف : می‌دانیم‌که « فرخزاد » ازسال چهل ویك و دو وسه ببعـد ، دیگر آن شاعر نبودکه در « اسیر » و « عصیان » بود . خستگی وسرخوردگی شدید از « رمانتیسم » قالبی شعرهای خود وشعرهای همقطارانش در دهـه پیش ازچهل ، سرخوردگی جامعه ما از « رمانتیسم » فراربه‌آغوش خیال‌های واهی ، آغوش مادر ، معشوق ، افیون و دهها پناهگاه دیگر ، که درواقع معلول سرخوردگی اجتماعی و جانشین روبروشدن واقعی با جامعه بـود ، فروغ را به تجدیدنظر درتمام نوامیس‌پیشین شعرخود واداشت، طوریکه بتدریج با مطالعه در ذات شعر ، با مطالعه شاعرانی که همسن‌او ، معاصراو ، وجوانتر از نسل « رمانتیك » دهه سی بودند ، بامطالعه درریشه‌های اصلـی شعـر «نیما» ، «شاملو» وبرخی ازشعرهای آینده ــ مثلا « تخم شراب » ــ «فروغ» در راهی افتاد که راه مشترك چندشاعر دیگرهم بود . این‌شاعران می‌خواستند که زبان شعر ، توسع بیشتری داشته باشد ، و «پارتی‌بازی» کلامی ازمیان برخیزد ، می‌خواستند وزن‌ها دگرگون شود و وزن ، طبیعت واقعی کلام را درپرگیرد ، با وجود تجربه‌های ممتد با شکل بیشتر این شاعران معتقد بودند که شکل برمضمون و درونی‌های شعر برتری ندارد ، بلکه ادامه محتواست ، معتقد بودند که باید با زندگی جامعه روبروشد وازروبرو با آن به‌کشمکش پرداخت ، معتقد بودندکه لفاظی ، برخ‌کشیدن تشبیهات ، استعارات ومجازها وکنایات ، وبرخ‌کشیدن وزن باید موقوف شود واینها بصورت ذات شعر ، طوری درشعرپنهان بماند که فقط خودشعر باشد ودیگر هیچ .

دقت داشته باشید که فروغ فـرخزاد بـه این نتایج نرسید . « فروغ » یکی‌از استثناق کننـدگان ، یـکی از گیرندگـان هـوای این فضاست . « فروغ » گیرنده خوب این فضا وهوا وعلت‌ها ومعلول‌ها وانساب ونتایج جمعی است. گیرنده‌ای صمیمی ، دقیق وصاف وخدشه‌ناپذیر ، با درنظرگرفتن آن فضا وهوا وتغییرات ناشی ازآن ، ببینیم « فروغ» بچه‌ صورت این فضا وهوا را گرفته ، درشعرخودکشت داده ، آنرا بارور کرده است . بهمین‌دلیل ازکلیاتی که برشمردیم ، بگذریم ــ چرا که درهمین مجله چهارپنج‌سال پیش ، من خوداین کلیات را دقیقا بررسی‌کرده‌ام ــ وببینیم به‌کشت آن کلیات دریك شعر خاص ، که همان شعر « فرخزاد » است . کشت آن کلیات را درشعر «نیستانی» ، «آزاد» ، «رویائی» و «آتشی» هم می‌توان بررسی‌کرد ودرمورد بسیاری ازوجوه شعری این‌شاعران من این بررسی را پیش‌ازین کرده‌ام (طلا درمس ، نگین ، فردوسی) . یعنی ما بدنبال جزء شده آن‌کل‌ها درشعرفرخزاد ، بویژه شعرهای دوسه‌سال پیش از مرگ اوهستیم .

ب ــ شعر « فرخزاد » ، بویژه درکتاب « ایمان بیاوریم به‌آغازفصل سرد » ، شعر فضای عاطفی فلسفه‌است . انگار فروغ بهرسطرشعرش ، می‌اندیشده مثل یك‌فیلسوف شاعر ، یا یك شاعرفیلسوف . گرچه فـلسفه او ، بیشتر یك فلسفه خصوصی است ونه‌عام . چیزی که فلسفه‌اوراخصوصی می‌کند ، جهان‌بینی عاطفی فروغ بعنوان یك‌زن است . سکوی پرش فروغ به‌طرف نوعی فلسفه ،

بقیه در صفحه ۴۹

تاملاتی پیرامون (بقیه)

عطوفت زنانه اوست ، درواقع فلسفه هم نیست ، بلکه یك جهان‌بینی است که جهت می‌دهد به‌تمام سطرها ، مصرع‌ها وبندها وتك‌تك شعرها . این‌جهان‌بینی شامل تمام شعرهای این دفتر است : دونمونه می‌دهم از دوشعر مختلف ، اولی از « ایمان ... » ودیگری از « پنجره » :

خطوط را رها خواهم کرد
وهمچنین شمارش اعداد را رها خواهم کرد
وازمیان شکل‌های هندسی محدود
به‌پهنه های حسی وسعت پناه خواهم برد
من عریانم ، عریانم ، عریانم
مثل سکوت های میان کلام‌های محبت
وزخم‌های من همه ازعشق است
از عشق ، عشق ، عشق .
من این جزیره‌ی سرگردان را
از انقلاب اقیانوس
وانفجار کوه گذر داده‌ام
وتکه‌تکه‌شدن ، رازآن وجود متحدی بود
که در حقیرترین ذره‌هایش آفتاب به‌دنیا آمد .

(ص ۱۸۰)

وقتی‌که اعتماد من ازریسمان سست عدالت آویزان بود
و در تمام شهر
قلب چراغهای مرا تکه‌تکه می‌کردند .
وقتی که چشم‌های کودکانه‌ی عشق مرا
با دستمال تیره‌ی قانون می‌بستند
واز شقیقه‌های مضطرب آرزوی من
فواره‌های خون به‌بیرون می‌پاشید
وقتی که زندگی من دیگر
چیزی نبود ، هیچ‌چیز بجز تیك‌تاك ساعت دیواری
دریافتم ، باید . باید . باید .
دیوانه‌وار دوست بدارم .

دوبند تمام ازدوشعر مختلف . ولی جهان‌بینی همان‌است که تقریبا دراکثر قطعات وبندهای کتاب دیده‌می‌شود . دراولی زخم‌هایش همه ازعشق است و دردومی باید دیوانه‌وار دوست بدارد . مفهوم ومعنای این‌جهان‌بینی چیست ؟ غربت شاعر درجهانی که زندگی می‌کند و این جهان ، جهان خصوصی است ، و «فروغ» فقط ازطریق این‌جهان‌خصوصی‌است که‌می‌تواند عمومی هم بشود . یعنی فروغ شاعری است که‌ازغربت بسوی قربت حرکت می‌کند . جهان‌بینی او درفاصله فصل ووصل شکل می‌گیرد ، منتها این جهان‌بینی گرایش تام بسوی مطلق ، وچیزی عام با شمولی جهانی ندارد . این‌جهان‌بینی روبروشدن یك‌فرد شدیدا عاطفی است با نظامی غریب . آیا این‌جهان‌بینی اجتماعی هم هست ؟ آری هست وبدلیل همین اجتماعی‌بودنش است که مطلق وعام وتام وجامع ومانع نیست . درنظرداشته باشیم که درمولوی پرش ازتمام اجزاء یك‌کل (فصل) است بسوی تمام اجزاء یك کل دیگر (وصل) ، ازکل جهان موجود بکل یك‌جهان غیرموجود . ولی فروغ ازعام وتام ومطلق‌چندان بهره‌ای ندارد واتفاقا همین اورا برروی زمین نگاه می‌دارد :

کسی ازآسمان توپخانه درشب آتش‌بازی می‌آید
وسفره را میاندازد
ونان را قسمت میکند
وپسی را قسمت میکند
وباغ ملی را قسمت میکند
وشربت سیاه سرفه را قسمت میکند
وروز اسم نویسی را قسمت میکند
ونمره‌های مریضخانه را قسمت میکند
وچکمه‌های لاستیکی را قسمت میکند
وسینمای فردین را قسمت میکند
درخت‌های دختر سیدجواد را قسمت میکند
وهرچه را که بادکرده باشد قسمت میکند
وسهم ما را هم میدهد
من خواب دیده‌ام ...

(٦٥ر٦ کسی که مثل هیچکس‌نیست)

پس موقعی‌که صحبت ازجهان‌بینی خصوصی می‌کنم . غرضم را می‌فهمید . شاعر درغربت است ، ولی بدنبال وصل با کل جهان ، کل زمان ، کل مکان نیست ، می‌خواهد سهم زمانه خودرا ازین قاطع الطریق زمان بگیرد . درغربت است بدلیل اینکه تصویری مطلوب ازآنچه می‌تواند وجود داشته باشد دارد ، ولی خودآن چیزمطلوب را ندارد . پس، ازفصل ، بسوی وصل حرکت می‌کند .

کوشش‌هائی هست که فروغ به‌جهانی بزرگتر دست یابد ، لکن‌همیشه کوشش اونقش برآب می‌شود . مثلا درشعر « تنها صداست که می‌ماند » ، نخست این کوشش را نشان می‌دهد وبعد شکست این‌کوشش را با قدرت تمام تصویر می‌کند . نخست آن کوشش :

نهایت تمامی نیروها پیوستن است ، پیوستن
به‌اصل روشن خورشید
و ریختن به‌شعور نور
طبیعی است
که آسیاب های بادی می‌پوسند
چرا توقف کنم ؟
من خوشه‌های نارس گندم را
به زیر پستان میگیرم
و شیر می‌دهم

(ص ٤ر٧٣)

وبعد در پایان همین شعر می‌گوید :

دلم گرفته است
دل گرفته است
به ایوان میروم وانگشتانم را
برپوست کشیده‌ی شب میکشم
چراغ‌های رابطه تاریکند
چراغ‌های رابطه تاریکند
کسی مرا به‌آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به‌میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد
پرواز را بخاطر بسپار
پرنده مردنی‌ست

(ص ٦ر٧٠)

همه آن نیروهای روبه‌پیوستن ، به‌چراغهای تاریك رابطه منتهی می‌شوند . کسی که می‌خواست به‌اصل روشن خورشید بپیوندد ، می‌بیند در جهانی تاریك زندگی می‌کند وبه‌آفتاب معرفی نخواهد شد . پرنده خواهد مرد ، پرواز را بخاطر بسپار .

این تاریك‌بودن چراغهای رابطه ، ازنظرشکلی نیز ، بخشی‌از وضع خاص شعر « فروغ » را تشکیل می‌دهد . بین‌بندهای مختلف ، که هرکدام ازفضای عاطفی وفلسفی خاصی برخوردار است ، چراغ‌های رابطه تاریك‌است . شعر فروغ ، شعری متشکل و یا « اورگانیك » نیست . یعنی شعر فروغ ادامه می‌یابد ، به‌جای اینکه عناصر شعر بدور خود بچرخند و یك‌کمال متشکل ، یك فرم کامل شعری را متجلی‌کنند . یعنی نه‌تنها رابطه بین یك بند یك شعر ، با بند دیگر همان شعر فقط عاطفی وفلسفی است ، بلکه شعرفروغ‌آنچنان با روح ادامه‌یافتن گفته شده‌که بندی ازیك شعر ، گاهی همسان وهم‌خون

با بندهای شعری دیگر است . یعنی «فروغ» ازیك شعر به‌یك شعر دیگر ادامه می‌یابد ، بجای اینکه هرشعرش تجسدکامل یك حادثه شعری باشد . البته یکدست‌بودن زبان شعر « فرخزاد » درکتاب مورد بحث ما خود مساله‌ایست که ادامه‌یافتن یك شعر درروال شعر دیگر را بیشتر به‌رخ می‌کشد ، لکن این یکدستی ، گرچه خود جالب است وامتیازی هم بشمارمی‌رود ، اما شکل ، وحدوث شکلی فردفرد شعرها را هم دچار خدشه می‌کند ، انگار یك نفر مدام فکر می‌کند وفکرهای بسیار جالب هم می‌کند ولی تنها فضای تفکر را برکارش حاکم می‌گرداند وبه‌کمال شکل آن تفکر ، تشکل تصاویر ، اجتماع وترقص هماهنگ آن تصاویر اهمیتی نمی‌دهد . یعنی شعر « فروغ » ، شعر محتواست ، بمعنای دقیق کلمه ، لکن این محتوا متشکل ، بمعنای دقیق کلمه نیست . این یك‌کمبود است .

ج : اصل در شعر « نیمائی » بیش‌از دهه چهل براین بودکه اولا ، مصرعهای یك شعرهمه با یك وزن شروع شود ، ثانیا ، درصورت امکان ، پایان بندی‌ها مساوی باشد ، ولی اگر نبود هم ، مهم نیست ، ثالثا از آغاز مصرع تا پایان‌بندی ، خدشه‌ای دراركان وزن دیده نشود و وزن تمام مصرعها یا سطرهای یك شعریکی باشد ، با فرق‌های ناچیز درپایان‌بندی ، رابعا ، باوجود اتحاد وزنی مصرعها ، یااتحاد دررکن وزنی ، بلندوکوتاه بودن مصرعها بلامانع باشد وطول مصرع بستگی به‌طول عاطفه وتفکر موجود دریك مصرع باشد ، خاصا طولانی‌کردن یك‌مصرع بیش‌از حدود معمولی مصرعهای کهن ، فقط مربوط به اوزان ساده باشد (فعولن فعولن ، مستفعلن مستفعلن ، فاعلاتن فاعلاتن وغیره ...) نه‌اوزان مرکب (مفاعلن فعلاتن ، مفعول فاعلات مفاعیل ، مفعول مفاعلن مفاعیل وغیره ..)

ولی عده‌ای ازشاعران امروزدرهمان زمان که « فروغ » داشت شعرهای « تولدی دیگر»ش را می‌گفت دربرخی ازبدعت‌های « نیما » ، بدعت‌های دیگری معرفی کردند . این بدعت ها عبارت‌بودند از : ۱ — می‌توان طول شعرهای ساخته‌شده براساس ارکان مرکب را هم ادامه داد وازمصرعهای قراردادی شعرهای کهن تجاوز کرد . ۲ — می‌توان به‌کل وزن توجه کرد ونه‌اجزاء آن ، یعنی‌کل یك‌بند باید موزون باشد ، حتی اگر مصرعی ازهمان بند با یك وزن‌شروع شود ومصرعی دیگر با وزنی‌دیگر . ۳— می‌توان وزن‌ها را مخلوط کرد ، منتها ملغمه این وزن‌ها ، باید موزون باشد . ۴ — می‌توان وزن یك مصرع را مخدوش کرد ، بسود نوآوری درزبان ، بسودعاطفه وتفکر وبسود هماهنگی شکل زبان با محتوای آن .

شعرهای پایان « تولدی دیگر » فروغ وشعرهای « ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد » ، ازین چهارخصیصه حاکم برشعربسیاری ازشاعران جدی که در دهه چهل بشهرت شاعری — نه‌شهرت‌های کاذب — رسیدند ، بسیار بهره‌برده است . می‌گوید :

چرا نگاه نکردم ؟
مانند آن زمان که مردی ازکنار درختان خیس گذرمیکرد ...
(صر ۴۰ ایمان ..)

سطراول را براساس « مفاعلن فعلاتن » تقطیع می‌کنیم ، ولی موقعی‌که می‌رسیم بسطر بعد چندین اشکال پیدا می‌شود : « مانند آن زمان که » براساس « مفعول فاعلات » ، « مردی ازك » براساس « فاعلات » ، « نارد‌رخ » براساس مفتعلن ، « تان‌خیس » براساس « فاعلات » و«گذر میکرد » ، براساس « مفاعیلان » . یعنی اگراین رکن‌ها را بهم پیوندبدهیم چیزی بوجود می‌آید که ازنظروزنی ظاهرا مخدوش است ، مفعول فاعلات فاعلات مفتعلن فاعلات مفاعیلان . ولی باید به‌چندنکته توجه کرد :

در شعر فارسی ، مفعول فاعلات سالم است ، فاعلات فاعلات سالم است ، مفتعلن فاعلات مفاعیلان سالم است ، ولی مجموع اینها دریکجا ظاهرا مخدوش . این درصورتی‌است که انتزاعی فکرکنیم وبخود این سطرتوجهی نکنیم . یعنی فروغ دریك‌سطر سه‌وزن راکنارهم می‌گذارد ، ولی ما اینها را جدا جدا نمی‌خوانیم تا احساس کنیم‌که وزن دچار خدشه شده . همینکه می‌رسیم به‌فاعلات ی اول ، وارد یك ریشه وزنی جدید می‌شویم که بوسیله فاعلات ی دوم کامل می‌شود ، با درنظرگرفتن این سابقه که مفعول فاعلات خودسالم بوده است . وهمینکه مفتعلن را تلفظ می‌کنیم ، فاعلات ما را با سلامت تمام بسوی مفاعیلان هدایت می‌کند . درنتیجه یك سطر فقط وزن

ندارد ، بلکه چیزی بالاتر ازوزن دارد وآن‌هارمونی وزنی است . نوشتن «نت» چنین وزنی بسیاردشوار است وحتی بی‌اشتباه هم نمی‌تواند باشد . ولی کوششی بود که من‌کردم ودیگران می‌توانند تکمیلش کنند . منتها باید باین نکته توجه کرد که شعر « فروغ » همیشه هم تقطیع پذیر نیست ، واصل‌ترکیب وزن‌ها ، همیشه درتمام مصرعها صادق نیست . در دوسطر بالا می‌بینید که سطر دوم طولانی‌تر ازهرمصرع شعرکهن دراوزان مرکب است ، ملغمه وزن‌ها ، موزون است ، وبعلاوه وزن به‌حرکت‌های تند نزدیك‌شده ، بدون آنکه شعر حرکات موزون خودرا ازدست بدهد . علاوه‌براین مجموع دوسطر ، کل یك بند کامل را می‌سازد ، حالا می‌توانید یك بند دیگر را بردارید وبه‌هارمونی موجود درسطرها وهارمونی موجود درکل بنددست پیدا کنید :

چرا نگاه نکردم ؟
انگار مادرم گریسته بود آنشب
آنشب که من نه‌دردیدم ونطفه شکل گرفت
آنشب که من عروس خوشه‌های اتاقی شدم
آنشب که اصفهان پرازطنین کاذبی بود ،
وآنکسی که نیمه‌ی من بود ، به‌درون نطفه‌ی من بازگشته بود
ومن درآینه میدیدمش
که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود
و ناگهان صدایم کرد
ومن عروس خوشه‌های اتاقی شدم ...
(ص ۲۰ ایمان ..)

طبیعی است‌که « نت » این بند با « نت » بند قبلی فرق‌خواهد کرد . ولی درهرصورت نمی‌توان گفت که این شعرها بی‌وزن است ، می‌توان گفت که هارمونی این شعرها — البته ازنظر صوری — نه‌ازنظر تصویری — نوعی هارمونی مرکب است . اوزان شکسته درهم بسته ، ولی هماهنگ .

این برخورد با وزن درشعرهای « رویائی » ، « آزاد» ، « آتشی » دیده می‌شود ومن دربرخی ازشعرهای ناچیزم دردهه‌گذشته ، علی‌الخصوص در « مصیبتی زیرآفتاب » و « گل برگستره ماه » باین نوع هارمونی توجه داشته‌ام ، که جای بحثش اینجا نیست .

د : فروغ در شعر « ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد » مرثیه بشریت امروز را سروده است . آینده تاریك است . فصل سرد شروع می‌شود . رویش « آن دوست جوان » با یك « شاید » تعلیق به‌محال شده ، ولی آیا واقعا چنین است ؟ می‌توان به‌این تعلیق به محال تن در داد ؟

«فروغ» در شعر « دلم برای باغچه میسوزد » ارزش‌های طبقه متوسط را آشکارا مسخره می‌کند و رسوائی آنها را برخ می‌کشد :

پدر می‌گوید :
« از من گذشته‌ست
از من گذشته‌ست
من بار خودرا بردم
وکار خود را کردم
و در اتاقش ، ازصبح تا غروب
یا شاهنامه می‌خواند
یا ناسخ‌التواریخ
پدر بمادر می‌گوید :
« لعنت بهرچه ماهی وهرچه مرغ
وقتی که من بمیرم دیگر
چه فرق می‌کند که باغچه باشد
یا باغچه نباشد
برای من حقوق تقاعد کافیست

مادر تمام زندگیش
سجاده‌ایست گسترده
درآستان وحشت دوزخ
مادر همیشه در ته چیزی
دنبال جای پای معصیتی می‌گردد
وفکر می‌کندکه باغچه را کفریك گیاه
آلوده کرده است .
مادر تمام روز دعا می‌خواند
مادرتمام روز دعا می‌خواند
مادر گناهکار طبیعی است
وفوت می‌کند به‌تمام گل‌ها
. . . . .
مادر درانتظار ظهور است
وبخشی که نازل خواهد شد
. . . . .
برادرم به‌فلسفه معتاد است
برادرم شفای باغچه را
درانهدام باغچه می‌داند .
او مست می‌کند
ومشت می‌زند بدر و دیوار
وسعی می‌کند که بگوید
بسیار دردمند وخسته ومایوس است
او ناامیدیش را هم
مثل شناسنامه وتقویم ودستمال وفندك وخودکارش
همراه خود به‌کوچه وبازار می‌برد
وناامیدیش
آنقدر کوچك است که هرشب
درازدحام میکده گم می‌شود .

وخواهرم ...
. . . . .
او خانه‌اش درآنسوی شهر است
او درمیان خانه مصنوعیش
با ماهیان قرمز مصنوعیش
و در پناه عشق همسر مصنوعیش
وزیرشاخه‌های درختان سیب مصنوعی
آوازهای مصنوعی می‌خواند
وبچه‌های طبیعی می‌سازد
او
هروقت که به‌دیدن ما می‌آید
وگوشه‌های دامنش ازفقر باغچه آلوده می‌شود
حمام ادکلن می‌گیرد
او
هروقت که به‌دیدن ما می‌آید
وگوشه‌های دامنش ازفقر باغچه آلوده می‌شود
حمام ادکلن می‌گیرد
او
هروقت که به‌دیدن ما می‌آید
آبستن است .

(ص ۴۷ تا ۵۲)

فروغ به‌تدریج وبا یك رئالیسم پیشگویانه ، بویژه درصفحه ۵۳، باغچه را تبدیل به‌جامعه شهری می‌کند ، جامعه‌ای که اکثرافراد آنرا طبقه متوسط ازنوع همان پدر ومادر وخواهر وبرادر تشکیل می‌دهند وبعدمی‌گوید : « وفکر میکنم که باغچه را می‌شود به‌بیمارستان برد » ، وانگار می‌خواهد بیماران شهرنشین را به‌بیمارستان ببرد. تنها درشعر «کسی که‌مثل هیچکس نیست»، فروغ با رئالیسم طنزآمیز وپیشگویانه خود ، امید موقعیتی جدید را می‌دهد، دراین شعر فروغ به‌آفتابی ازنوعی دیگرمی‌پیوندد واینطور بنظر می‌رسد ؛ که به‌رغم طنز ویرانگرش ، بدنبال فصلی گرم است .

بی همگان بسرشود ، بی‌تو بسرنمی‌شود
داغ تو دارد دل من جای دگر نمی‌شود

۵۳/۱۱/۲۰ رضا براهنی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی